

کافه

احمد مطر

احمد مطر از برجسته‌ترین شاعران معاصر جهان عرب و یکی از مهم‌ترین چهره‌های شعر سیاسی و اعتراضی است. وی سال ۱۹۵۴ در روستای تنومه، نزدیک شهر بصره در جنوب عراق به دنیا آمد. خانواده‌اش مذهبی و نسبتاً برجسته بود و احمد دوران کودکی خود را در فضای آمیخته با سنت‌های دینی، فقر و دشواری‌های اجتماعی سپری کرد. همین تجربه‌های اولیه، نگاه انتقادی وی را نسبت به بی‌عدالتی، استبداد و رنج مردم شکل داد و بعدها به یکی از مهم‌ترین سرچشمه‌های شعرش تبدیل شد.

احمد مطر از نوجوانی به سرودن شعر علاقه‌مند شد. نخستین سروده‌هایش بیشتر رنگ‌بوی عاشقانه و اجتماعی داشت، اما به تدریج با تشدید فضای سرکوب سیاسی در عراق، شعر وی به سوی اعتراض، آزادی‌خواهی و نقد قدرت گرایش پیدا کرد. احمد با زبانی ساده، صریح، گزنده و سوشلار از طنز تلخ، حاکمان مستبد، فساد سیاسی، سانسور، خفقان و پایمال شدن حقوق انسان‌ها را به نقد می‌کشید. همین ویژگی‌ها سبب شد که آثارش با استقبال گسترده مردم روبه‌رو شود، اما همزمان حساسیت حکومت وقت عراق را نیز برانگیخت.

در اواخر دهه ۱۹۷۰، فشارهای سیاسی و تهدیدهای امنیتی وی را ناچار به ترک عراق کرد. ابتدا به کویت مهاجرت و همکاری خود را با مجله فرهنگی و سیاسی القس آغاز کرد. در این دوران، دوستی و همکاری اش با کاریکاتورست فلسطینی، ناجی العلی شهرت فراوان یافت. شعرهای احمد مطر و کاریکاتورهای ناجی العلی هر دو با زبانی تند و بی‌پروا به نقد استبداد، اشغال، فساد و سکوت جهان عرب می‌پرداختند و به نماد ادبیات و هنر مقاومت تبدیل شدند.

پس از افزایش فشارها و تهدیدها، احمد مطر ناچار شد کویت را نیز ترک کند و از اواسط دهه ۱۹۸۰ در لندن اقامت گیرد. سال‌های طولانی را در تبعید گذراند و همچنان به سرودن شعر ادامه داد. اگرچه دوری از وطن برایش تجربه تلخ بود، اما تمیذ نهادن صدای اعتراض را خاموش نکرد، بلکه به شعرهایش عمق بیشتری بخشید. بسیاری از آثار وی بازتاب احساس غربت، دلنگی برای میهن و امید به آزادی ملت‌های عرب است.

از مشهورترین آثار احمد مطر مجموعه شعرهای «افلات» (پلاکاردها) است؛ مجموعه‌ای از شعرهای کوتاه، کوبنده و گنایه‌آمیز که هر یک همچون بیانی‌ای علیه استبداد، ریساکاری و ظلم عمل می‌کنند. این اشعار به دلیل ایجاز، تصویرسازی قوی و پایان‌بندی‌های غافلگیرکننده، در میان خوانندگان عرب محبوبیت فراوان یافته‌اند و بارها به زبان‌های مختلف ترجمه شده‌اند.

از نظر سبک، شعر احمد مطر آمیزه‌ای از زبان روزمره، طنز تلخ، کنایه، نمادپردازی و بیانی مستقیم است. وی برخلاف بسیاری از شاعران سیاسی که به شعار نزدیک می‌شوند، تلاش می‌کند شعر را از ارزش‌های هنری تهی نکند. ایجاز، ضربه نهایی، استفاده از پارادوکس، وارونه‌سازی مفاهیم و خلق تصاویر ساده اما نگران‌دهنده از مهم‌ترین ویژگی‌های آثار این شاعر است. دغدغه اصلی وی فساد از آزادی، کرامت انسان، عدالت اجتماعی و مبارزه با استبداد است؛ دغدغه‌هایی که سبب شده شعرش پس از گذشت دهه‌ها همچنان تازگی و تأثیر خود را حفظ کند.

امروزه احمد مطر نه تنها یکی از شناخته‌شده‌ترین شاعران معاصر عرب، بلکه نمادی از شعر مقاومت، آزادی‌خواهی و اعتراض در ادبیات عرب به شمار می‌رود. آثار وی همچنان در کشورهای عربی و فراتر از آن خوانده می‌شود و نسل‌های جدید شاعران و نویسندگان از زبان تند، صریح و هنرمندانه اش الهام می‌گیرند.

در ادامه شعرهای این شاعر را می‌خوانیم:

پرنده

از نفس نبرد
چرا بستای؟
از آسمان پرسید:
چرا این همه دیرآمی؟



دبیر صفحه شعر:

محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می‌توانید اشعار خود را به شماره ۰۲۱۰۳۰۰۰۰۰۰ ارسال کنید تا پیش از پربسی، در صفحه شعر روزهای پنجشنبه کار شود.

۰۹۳۶۲۲۳۳۸۵۱

به اسب میرسد از دشت‌های دور
پایم آما
به خلوت کوچهای بارک
دستم آما
به دیوار خانهای تریک
که هیلار می‌پرسد این جا چه می‌کنم؟
در این تاریک مطلق
که هر چه کبریت می‌کشم آتش
نمی‌گیرد،
و چراغ را که روشن می‌کنم
تنها
تنگی از روز را به دل تو ختم
چه کار می‌کنم این جا؟
با سکوته که گوش‌هایم را می‌چوید
و حنجری که رویه زلفه زلفش می‌زود
کاه آما
شبهای از دشت دور می‌شوم
که می‌گوید اسبها غیر از اسبید
رنگ‌های دیگری هم دارند...

رضوان بوتربای

از صدایت
قطاری راه می‌افتد
روی خطوط کافهای سبید
کنار ستاره‌های
که از موهابیت چکیده‌اند
من اما هنوز
دنبال کمی آسمان هستم
برای برنده‌های
که روی دستم مانده‌اند

م. مویذ

از ابر و چشم
می‌تراود
دوست داشتن و باران
چه شانه‌هایی دارم
ابر سرش را می‌گذارد
روی آن
با وزش نسیم
ستاره‌های منعکس
آینتی می‌کنند

فرناز خان احمدی

من فهمیده‌ام
وقتی چشمانت را می‌بندی
به عطر کدام درخت فکر می‌کنی
فهمیده‌ام
همه چیز از لحظه‌ای شروع می‌شود
که باور کنی بهار
همه ی آوازهای توست
بهار
هدیه ی صورتی تو
به گلبرگ کوچکی است
که از رنگ پیراهنت خسته می‌شود
و نمی‌داند چکار کند

بهباد زرین پور

به سادگی خیره می‌شوم
و به سادگی قسم می‌خورم
تمام این اتفاق‌های پیش پا افتاده
می‌توانند مصراع اول شعری باشند
که این همه
صبح را به خاطرش دوست داشته‌ام.

ثنا نصاری

بیهوده در شزار کلمات
به جست‌وجوی تو
تن فرسودم
روخی نامرئی
که خود را بر همه چیز گسترده بودی
شب
در هیئت ستاره به صحرا آمدی
دستانت را
بر شن‌ها لغزاندی
مرا به برنده‌ای بدل کردی
برخاستم که بگریزم
به شیشه می‌خوردم
شیشه‌ی شفاف ساعتی شنی



گروس عبدالملکیان

دروغ دوری است
که هر صبح آجرهایش را می‌چینی
بنای بی‌خواس من!
در را فراموش کرده‌ای
آب تا گردنم بالا آمده
آجرها تا گردنم بالا آمده
آب تا دندان‌هایم بالا آمده
من آبا بالا آمده...
آب نام نمی‌میرم
من ماهی می‌شوم

سید علی صالحی

وقتی که تو نیستی
من حزن هزار آسمان بی‌اردی‌بهشت را
گریه می‌کنم.
فجانی قهوه در سایه‌های بسین،
عاشق شدن در دی‌ماه،
مردن به وقت شهرپور.
وقتی که تو نیستی
هزار کودک گمشده در تپان من
لای‌لای مادرانه‌ای ترا می‌طلبند.
درها بسته و کوجه‌ها مغمومند.
چشم کدام خسته از آواز من
خواهد گریست؟
سفر به نام تو، خانه
خانه به نام تو...

جلیل الباسی

او
رودخانه‌ای به زبان مادری‌ام بود
و لیختندش
جهان را به وجد می‌آورد
اضلاع باقی‌مانده‌اش را دندم
پیراهنی بولگی بر تن داشت
بر انگشتان گرومش
چند گنجشک نشستند
قسم می‌خورم
با آن همه زخم
قشلاقی در برف بود

شهاب مقربین

به خانه می‌آیم
تو نیستی
اندوهت مرا سنگ می‌کند
مثل مجسمه می‌ایستم
در آینه نگاه می‌کنم
من نیستم
در خیابان باران به من گفته بود
که در خانه ی چشمانت هستند
در خیابان باران به من گفته بود
که در خانه دلم گرم خواهد شد
و زبلم نام تو را زمزمه خواهد کرد
در خیابان باران به من گفته بود
باران در آینه می‌بارد
اندوهت مرا آب می‌کند
من نیستم.

محمد شمس لنگرودی

تو موه‌های منی
از ریشه‌های فرو شده‌ام در تاریکی
هیچکس با خیر نیست
لعلی آنکونی
از شکیبایی صخره‌ام برابر آفتاب تفته
کسی خبری ندارد
بگذار آشپزوار خم شوم بر خاکستر خود بپریم
ای شیرینی‌انویه در آینه‌ی آسمان.

رسول یونان

کنار دریا
عاشق باشی
عاشق تر می‌شوی
و اگر دیوانه تر
این خاصیت دریاست
به همه چیز
وستنی از جنون می‌بخشد
شاعران
از شهرهای ساحلی
جان سالم به نام نمی‌برند

واحه آرمن

شب‌ها
مثل دیوانه‌ای در شهرم
روزها
مثل اندیشمندی در تیمارستان
و یادم نیست
این سطرها را
شب نوشته‌ام
یا روز
در همین شعر
و لایه لای همین سطرها
زنی پنهان است
که شعرهای ناخوانده‌ام را
در کف دستش نوشته است
و با مشت‌های بسته
یا من
گل یا بوغ‌بازی می‌کند

فرخنده حاجی زاده

به صورت رشدنیافته
حفظ شده‌ام
چشم بیندم
پروانه‌های بالغ
از بیله‌ای اطلسی خود
خارج خواهند شد

پاکزاد اجرایی

اگر نام تو
به هر زبانی جاری شود
تا ابد کاشی را
تسخیر خواهی کرد
چه گاو بازی در اسپانیا باشد
چه عاشق پیشه‌ای در پاریس
چه گل‌فروشی در هلند
چه معلمی در کابل
تا وقتی که آرام
از بازار تجریش عبور می‌کنی
کسی به راز ما
بی‌نخواهد برد
هنگامی که دست‌فروش‌ها
تو را
به نام مستعار
داد می‌زنند
داد می‌زنند
توت هرات
توت هرات

کبری حیدرزاده

دست شستم
از حروف الفبا،
در آن صبح زمستان
که با دست شسته
برداشتم از قندان
حرف اول را
او اما
ایستاده
در قاب پنجره‌ای بی‌برده
خیره در چشم‌هایم
لفزید
به حرف‌های عمیق
پس از سال‌ها
کسی نیافت
جز واژه‌ای خرد شده
با حرف اول خشکیده
در دهانی
که همچنان
زبانش طعم آن نام را دارد